

تحقیقات جدید در احوال عمر خیام

کسانی که در احوال عمر خیام تحقیقات کرده اند تاکنون بکنه مطالب پی نبرده اند و سرسری مطالب را نوشته اند این حقیر چون مدت مدیدی در احوال این مرد بزرگ مطالعه کرده مطالب جدیدی بدست آورده ام که از نظر تمام محققین و متتبعین فرار کرده است و برای اینکه مطالب کاملا روشن شود بنظر کتبها اثر خوانندگان محترم مجله شریفه شرق دامت بقائها می رساند :

بنظر قاصر احقر الطالاب چنین رسیده است که باید احوال هر شاعری را از اشعار او استخراج کرد والا مطالب درست نخواهد بود در باب حکیم عمر خیام هم آنچه تا کنون نوشته اند مقنع نیست زیرا نقطه بنقل قول این و آن پرداخته اند و از گفته خود حکیم مطالبی استنباط نکرده اند . اولاً در باب خانواده آن بزرگوار چون اسم پدرش ابراهیم بوده معلوم می شود که پدر آن او از بنی اسرائیل بوده اند و یکی از اسامی انبیاء بنی اسرائیل را بر پدر خیام گذاشته اند و ظاهراً پدر او اسلام آورده و در مذهب نسنن وارد شده است زیرا که اسم پسر خود را عمر گذاشته است و چون برای عمر خیام کنیه ابو الفتح را ذکر کرده اند معلوم می شود خیام را پسری بوده که فتح الله نام داشته است ، نظامی عروضی در چهار مقاله همیشه اسم خیام را بعنوان خواجه امام ذکر می کند و چون خواجه لقب و ذرا و اعیان دولت بوده و امام هم بمعنی پیشواست شکی نمی ماند که خیام در آن واحد هم از عمال و وزرای سلجوقیان بوده و هم پیشنماز مردم عصر خود بوده است

اما در سن مبارک او تا کنون کسی پیش ازین حقیر متوجه نشده است که سن وی هفتاد و دو سال رسیده زیرا که خود مقرر ماید :

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نتد

و نیز ازین ببت برمی آید که آن حکیم را قوه حافظه بسیار نبوده است زیرا که خود می فرماید هفتاد و دو سال شب و روز فکر آدم و مرا چیزی معلوم نشد.

نکته دیگر اینست که پس از مرگ آن حکیم رادو بروی مپکده ای که در شهر نیشابور بوده است دفن کرده اند زیرا که خود فرموده است: خواهبد بروز حشر یابید مرا از خاک در مپکده جوئید مرا و در جای دیگر گفته است:

تا بر سر خاک من رسد مخموری از پوی شراب من شود مست و خراب و ازین ببت معلوم میشود که در آن زمان در مپکده ها چندان رعایت نظافت نمی کرده اند و همواره پوی شراب از خاک کوچه ای که مپکده در آن واقع بود شنبه می شد زیرا باقی مانده شرابی را که پس از نوشیدن مشتریان در ظروف مپماند بکوچه می ریختند.

نکته دیگر آنکه حکیم بسیار وجیه و نیکو روی و بلند قامت و رعنا برده است زیرا که خود مپفرماید!

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا چون لاله رخ و چهره سرو بالاست مرا و ازین قرار رویش در منتهی درجه سزخی و قدش بسیار بلند و متجاوز از چهار پنج ذرع باندازه درخت سرو بوده است. و نیز معلوم می شود که همیشه برای گردش و تفرج بسبزه زاری که بیرون شهر بوده است می رفته و پس از مرگ حکیم که در کوچه روبروی مپکده شهر او را دفن کرده اند، در آن کوچه هم سبزه روئیده شده است زیرا که می آوید: این سبزه که امروز ناماشا که ماست ناسبزه خاک ما ناماشا که کبست نکته دیگر اینست که از اظهار معلومات و محفوظات خود بسیار امساک می کرده چنانکه فرماید:

چون نیست درین مردم دانا اهلی نتوان گفتن در آنچه در خاطر ماست دیگر اینکه دوستان و معاشرین او بسیار دوروی و منافق بوده

و خود مہر مآید :

آن کس کہ بکلی اعتماد او بروسست چون چشم خرد باز کنی دشمن اوست
دیگر آنکہ معلوم میشود حکیم مدنی از عمر خود را در اطراف نساپور
بحفريات گذرانده و عاقبت گنجی پراز گوهرهای قیمتی بدست آورده
است و در آن موقع از شدت شادی فرموده است .

ای خاک اگر سینه نبشکافند پس گوهر قیمتی کہ در سینه نست
و نیز معلوم میشود کہ در طفولیت او را بمعلمی سپرده اند کہ در آن زمان
مرد بسیار بزرگی بوده و باصول انکاء بنفس کہ جوانان امروز این
قدر بان می بالند معتقد بوده و فلسفہ انکاء بنفس را درس می داده است
چنانکہ حکیم خود فرموده است :

پس گفت مرا معلم از رای درست لوح و قلم و بہشت و دوزخ بائست
دیگر آنکہ در صوفی بودن او بہیچ وجہ شک نیست زیرا کہ صوفی

۷۳۰

باید ہمیشہ ابن الوقت باشد و حکیم ہم در حق خویش می فرماید :
ازدی کہ گذشت ہرچہ گوئی خوش نیست خوش باش وزدی مگو کہ امروز خوشست
ہم معلوم می شود کہ روزی یا پسر خود فتح اللہ برای زیارت اموات
بقبرستان نساپور رفته است و فتح اللہ پسر او از روی کود کسی بر روی
قبور مسلمین راہ می رفته و پای خود را بسختی برسنگ قبر ہا می کوفته است
و حکیم در نصیحت او فرموده است .

زہار قدم بخاک آہستہ نہی کان مردمک چشم نگاری بودست
دیگر اینکه مؤلفین ہمہ در باب پیشہ وی اشتباہ کردہ و گفته اند
کہ پدران وی خیمہ دوز بودہ اند و حال آنکہ مسلم است کہ خود
حکیم ناروز مرک خود ہوازہ یک قسم خیمہ می دوختہ است کہ چون
کوچک و کونواہ بودہ آن را « خیمہ حکمت » می نامیدہ اند و خود
درین باب می فرماید :

خیمام کہ خیمہ های حکمت می دوخت در کورہ غم فناو فاکلہ بسوخت

و از مصرع دوم این بیت معلومست که مرک وی با جبل طیبی نبوده و در اثنای گردش شبانه در اطراف شهر نیشابور در موامی که شب بسیار تاریک بوده و چشم او نمی دیده است در کوره آجرپزی بیرون شهر که آن را « کوره غم » می گفتند ناگهان افتاده و سوخته است .

و هم مسلمست که آن حکیم بسیار می خفته و اغلب در خواب بوده است تا اینکه روزی خردمندی بدیدن او رفته و او را ازین عادت بد انبیه کرده است و از آن روز دیگر از بسیار خفتن توبه رده و خود فرموده است :

در خواب بدم مرا خردمندی گفت کز خواب کسی را گلشادی نشکفت
هم معلوم می شود که آن حکیم در اثنای سفر بدیار فرانک رفته و در شهری افتاده است که خرته و خانقاه و شیخ در آنجا یافت نمی شده تا چار در موع عبادت به کلبسبا رفته و در آن موع فرموده است :

گر خرته و خانقاه و شبخی نبود ناقوس و کلبسبا و زنار بست
هم مسلمست که آن حکیم در سال یک ماه بیشتر می وحدت نمی خورده است و آنهم در ماه رمضان که در آن ماه متولد شده بود زیرا که خود می فرماید :

شعبان و رجب مه خدایندو رسول مامی رمضانم خودی کان خاصه ماست
دیگر آنکه روزی بدیدن یکی از دوستان خود رفته که مردی بسیار زاهد و مقدس خشک بوده و در خانه او شراب پیدا نمی شده و حکیم چون عادت بمسکر داشته است دوست وی برای اینکه باو بدنگذرد و منتهای علاقه خود را بحکیم ثابت کند یک جام بلور را زیر چشم خود گرفته و چون از اشک پر نشده آفتد فشار بر پلک چشم خود آورده که چند قطره خون هم در جام ریخته است و در آن موقع حکیم

فرموده است :

آن جام بلورین که زمی خندانست اشکبست که خون دل درو پنهانست
و هم معلوم می شود که در آن زمان در نیشابور زنی بد کردار
بوده است « زمانه » نام و وقتی حکیم با یکی از دوستان خود بخانه
او رفته بودند و چون آن زن با دوست حکیم دشمن بوده در صدد
مسموم کردن او برآمده است و قدری لوزینه پخته و در آن رهر ریخته
است و بمجلس آورده و آن زن یکی از آن لوزینه ها را برداشته
و با دست خود بنهان آن دوست نهاده است و حکیم بحکم فرست
دریافته و دوست خود را تنبیه کرده و در آن موقع فرموده است :

در کسب تو گر زمانه لوزینه نهد ز نهار فرو مبر که زهر آهیزاست
و نیز وقتی حکیم را علت مزاجی پیش آمده و اتفاقاً در آن ایام
هم طبیبی که در نیشابور حکیم باو رجوع مبر کرده است مریض بوده است
و بهمین جهت حکیم با درد خود می ساخته و بان طبیب رجوع نمی کرده
است درین موقع زوجه حکیم مادر فتح الله حکیم را ملامت کرده است که
چرا معالجه نمی کند و حکیم در جواب او فرموده است :

من در طلب علاج خود چون کوشم چون آنکه طبیب ماست بیمار شدست
دیگر آنکه در احاطه و قدرت حکیم در نجوم شکی نیست و
هر گاه که مردم نیشابور در باب ماهی شك داشته اند که سلخ داشته
است یا نه بحکیم رجوع می کرده اند و مطابق حکم او عمل می کرده اند
چنانکه وقتی در باب ماه رمضان اشکالی پیش آمده بود و بحکیم رجوع
کردند و حکیم در جواب فرمود :

می خور که پس از من و تو این ماه بسی از سلخ پنه آید از غره سلخ
و مراد از می خور یعنی روزه را بشکن که این ماه رمضان سلخ
ندارد و بجای سلخ غره دارد یعنی پیست و نه روز است .

دیگر آنکه حکیم روز شنبه ای بدکان بقال یهودی نزدیک خانه

خود رفته است و از بقال نره خواسته و بقال از نصب گفته است روز شنبه نره می فروشم و حاضر نشده است که بحکیم نره بفروشد حکیم هم از شدت نافر خاطر در حق آن یهودی بقال نیشاپور فرموده است : آن به که لباس ابلهی در پوشند کما روز بعقل نره می فروشند و نیز مسلمست که حکیم را با کاسه گری از مردم نیشاپور که کاسهای ماست خوری باندازه سرمی ساخته است دوستی مفرط بوده و در مدح آن کاسه گر فرموده است :

آن کاسه گری که کاسه سرها آرد در کاسه گری صنعت خود پیدا کرد دیگر آنکه قطعی است که حکیم در عمر خود سه زن گرفته است اول دوزن با هم داشته که یکی را « عقل خائون » و دیگری را « دین بیگم » نام بوده و بعد از بد رفتاری های هر دو بترك آمده و این هر دو زن را با هم سه طلائه کرده و در همان روز دختر « خواجهرزه » را که یکی از اعیان نیشاپور بوده و مادر فتح الله فرزند حکیم باشد بهمتری اختیار کرده و در همان روز این پیت را فرموده است :

اول سه طلاق «عقل» و «دین» خواهم داد پس دختر «رزه» را بزنی خواهم کرد و نیز چیزی که نویسندگان متوجه آن نشده اند اینست که حکیم را دوستی بوده که باغی در نیشاپور داشته معروف « بیاغ وجود » و چون او را سفری طولانی پیش آمده است آن باغ را بحکیم سپرده ولی مخارج نمبر آن را نمی فرستاده است و حکیم چون خود استطاعتی نداشته نمیتوانسته است نمبرات لازم را بکند تا اینکه بام و در دیوار باغ رو بویرانی می رفته و بالاخره حکیم مجبور شده است در ضمن مکتوبی این پیت را بساحب باغ بنویسد :

بام و در و چارر کن و دیوار وجود ویران شده و رو بخرابی دارد نکته دیگر آنست که حکیم در اول عمر خویش و در روزگار جوانی بسیار پر خوار و ا کول بوده و در هر وعده يك ران کوفتند

را با دومن شراب تناول می نموده ولی نان کم می خورده و با این همه گوشت و شراب يك نان گندم بیشتر مهبل نمی کرده است چنانکه مبهفرماید: کمر دست دهد ز مغز گندم نانی و زمی دومی ز کوسفندی رانی بنداها در ایام پیری بواسطه افراط در خوراک ممدۀ او خراب شده و یکی از اشتهای جوانی افتاده بود چنانکه روزی يك نصف نان بیشتر نمی خورده است و در آن موقع می فرماید:

در دهر هر آنکه نیم نالی دارد یا در خور خویش آشبانی دارد و چون نانویان نیشابور نصف نان نمی فروختند مجبور بوده است يك نان بخرد و آنرا دو روز بخورد و در ضمن برای آنکه آن نصف نان نچاپل رود يك جرعه آب هم از کوزه ای شکسته پس از آن می نوشیده است و خود در این معنی فرماید:

يك نان بدوروز اگر شود حاصل مرد و ز کوزه شکسته ای دمی آبی سرد دیگر آنست که حکیم بسیار سحر خیز بوده و هر روز در موقع سپیده دم و هنگام بانگ خروس از خواب بر میخاسته و در رخت خواب خود می نشسته و به آواز خروس های نیشابور گوش می داده است چنانکه می فرماید:

هنگام سپیده دم خروس سحری علوم دانی که چرا همی کند فوج، گری دیگر آنکه در مجاورت خانه حکیم در نیشابور دکان کوزه گری بوده است که همیشه دو هزار کوزه در دکان او بوده که حکیم همواره در مواقع استراحت بان دکان می رفته و می نشسته و آمد و شد مردم را در کوچه نماشای کرده است چنانکه باین معنی مکرر در اشعار خود اشاره فرموده است و ذکر تمام آن اشعار در این مقام اطاله کلام خواهد شد و از قضا در روز تعطیل عمومی کوزه گر فراموش کرده بود که دکان خود را ببندد و چون حکیم بدان دکان داخل شد و بنشست آن دو هزار کوزه که نمی دانستند آنروز روز تعطیل عمومی است

و کوزه گر اشتباها در دکان را باز گذاشته است متعجب ازین بودند که امروز استاد کوزه گر و مشتریان او آجا هستند و چون حکیم را دیدان با کمال تعجب از او پرسیدند و او در این واقعه فرموده است: در کار که کوزه گری رفتم دوش دیدم دوهزار کوزه آویا و خوش هر يك بزبان حال بامن گفتند کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش دیگر آست که حکیم در اواخر عمر بسیار متمول شده بود و بد از آنکه در جوانی همواره در نك دستى زیسته است از عایدات ملکی که در نیشابور پادشاهان سلجونی بوساطت خواجه نظام الملک نپول باو داده بودند سپه و زر بسیار کرد آورده بود و در مواتع مرك در منتهای اموال و ثروت بود و بهمین جهت در وصیت نامه خود در باب کفن و دفن خویش این بیت را فرموده است:

چون در گذرم بمی بشوئید مرا وز چوب رزم اخته نابوت کنبد.
 دیگر آنکه در همین ایام نپول شبی حکیم در منزل خود برای دوستان خویش مجلس عیش و عشرتی فراهم آورده بود و تابه ای را که در آن زمان پیاپی کوی و زیبائی معروف بود و «غنچه» نام داشت نیز بخوانده بودند و در مجلس ساز و عشرت غنچه در حال رقص دامن قبای خویش بالا می گرفت و بهفتنی های خویش را آشکار می خواست یکی از حضار که زاهدی خشک بود بانك بروی زد که پیوش . حضاران مجلس بر آشفند و از این نك چشمی رنجیده خاطر شدند حکیم پاس خدمت یاران و بمطایبه این بیت فرمود:

انصاف مراز «غنچه» خوش می آید کو دامن خویشان فراهم گبرد
 نکته دیگر حکایتی است که در بعضی از کتب حکما در احوال حکیم ثبت کرده اند و با آنکه پمرانب از حکایت دراز گوش و مدرسه کهنه نیشابور و آن رباعی خواندن حکیم شهرین نرو و لطف نراست نمی دالم چه شده که ناکنون محققین بدان متوجه نگشته اند و این

حقیر آرا عینا از روی نسخه مستبری که جزو کتب موتوفه مدرسه حاج ابوالفتح واتعه در دارالخلافة است نقل می کند : حکایت - آورده اند که در شهر نیشابور در جنب سرای حکیم عمر خیم ستور گاهی بود که در آن چارپایان کاروانیان را می داشتند روزی حکیم در مباحثه بود و شاگردان را جزوی از حکمت می فرمود که ناکهان بانگی و غلغله ای در کوی برخاست و ستور بانی سراسیمه بمجاس حکیم اندر شد و پرسر خویش زنان وموی عارض وسلبت کنان بانگ برکشید که خدای را خواجه بفریاد رس که درازگوشی از جایگاه خویش همچنان که بند برپای داشته است بگریخته و کوی را همی پیماید ، حکیم برخاست و با جمله شاگردان از سرای بیرون رفت و چون بدان درازگوش رسید این بیت فرمود :

هر چیز که هست بند راهست ترا بایند چگونه مهری بند بر
 درازگوش چون این بشنید از شرم سرفراز بر افکند و راه ستور گاه
 پیش گرفت و بجایگاه بازگشت . شاگردان در شگفت شدند و از
 حکیم پرسیدند فرمود روح مدرس این شهر در این درازگوش حلول
 کرده بود و بحکم طبیعت ثانوی شرارتی و زعارتی می کرد و تشاطی
 داشت که از آن قید پیشین وارهبده است چون دانست که وی را
 بشناختم شرم کرد و راه جایگاه پیش گرفت . انتهى کلامه

نکته دیگر آنست که حکیم چون اغلب در مسائل حکمت می اندیشید تمام حواس او متوجه افکار وی بود و اغلب حواس ظاهرش کار نمی کرد و چنان مستغرق بود که چیزی نمی دید و نمی شنید از نوا
 روزی بهمین حال از خانه بیرون آمد و قصد آن داشت که از خواهر
 خود که در مملکت دیگری منزل داشت دیدار کند و چون حواس وی
 مستغرق مسائل حکمت بود باستباه بخافه دیگری داخل شد و از جهات
 بیرونی بمحیط اندرونی رفت و حتی بانگی نکرد که زنان متوجه شوند

ناگاه زبان آن خانه دیدند که نا محرمی در میان ایشانست و چون هپاهو و غوغا کردند حکیم متوجه اشتباه خویش گشت و درحینیکه از در خانه بیرون می رفت این بیت فرمود :

اینجا چون یافتیم کسی محرم راز ز آن در که در آمدم بیرون رفتم باز دیگر آنکه در بیرون شهر نیشابور صحرای لم یزرع هست که از بسك خشك و شوره زارست آثرا « صحرای عدم » می خوانند و وقتی فتح الله فرزند حکیم بسفر رفته بود چون روز رجعت او رسید حکیم را از بسیاری شوق که بدیدار پسر بود از شهر بیرون آمد و بان صحرا شد نا منتظر اندوم فرزند گردو و او را در آغوش گبرد ولی هرچه استاد اثری از او ظاهر نگشت نا اینکه شب رسید و حکیم مایوس بخانه باز می گشت و در راه از شدت نافر این بیت را زمزمه می کرد :

چندان که بصحرای عدم می نگرم نا آمدگان و رفتگان می بینم
 اما سبب رحلت حکیم آنچه گفته اند همه نادرست و بی مطالعه
 است و این حقیر پی بحقیقت برده ام و آن اینست که حکیم روزی که در همان دکان کوزه گر همسایه خود نشسته بود و بعادت مالوف آمد و شد مردم را در کوچه نماشا می کرد ناگاه سگته ای او را عارض گشت و جان بجان آفرین سپرد و آخرین سخن او این بود :

درده تو بکاسه می از آن پیش که ما درکار گه کوزه گران کوزه شویم.

طهران - آبان ماه ۱۳۱۰
 مرزبان رازی

* * *

این مقاله که بایست از طرف آقای مرزبان رازی باداره مجله رسیده از آن جهت که در نوع خود شبرین بود و تا درجه ای مفرح خاطر خوانندگان میشد در مجله بطبع رسید و البته مقصود نویسنده این مقاله نگاهی آنست که از افراط و تفریطی که گاهی در بعضی تحقیقات ظاهر میشود عبرت گرفته شود و محققین محترم این عصر توجه باشند و گاهی دوچار مبالغات و افراط هائی که سبب این مقاله نگاهت نشوند .